

به نام عشق

مجموعه اشعار جاوید آزاد

سفرنامه‌ی یک پروانه



جاوید آزاد

انتشارات زیرزمین

آبان‌ماه ۱۴۰۰ هجری شمسی

تقدیم به تمام کسانی که «پروانه» ایماژِ زندگیشان است...



فهرست اشعار:

چرخ و فلک

زندان تن

جهانگیر

شهرآز

بومرنگ

هیچ

جنگ زمین

ترجیح

ایسم و ایست

مرا از چه می‌ترسانی

بهترین عطر جهان

لبخند چه‌گوارا

هنرمندنا

یونس در دل نهنگ

ابراهیم قلب

از سماع تا سماء

مسئول شب

نگران نباش ای دوست

لحظه



چرخ و فلک

زمین می‌چرخد

بسان سبب سرخ

به مانند چرخ و فلک

و تو نشسته‌ای در جای خود

بالا بودی مغرور نشو

و در پایین محزون نشو

می‌چرخد

دولت و محنت می‌گذرد

حک کن بر دیوار قلبت

«این نیز بگذرد»

زندانی تن

قفس استخوانی روی سینه‌ام

مرا مومن کرد به زندانی تن

پس غم چرا؟!



جهانگیر

در نغمه های نسیم، ترجیع بندی شنیدم

«تو دهان گیر و من جهانگیرم»

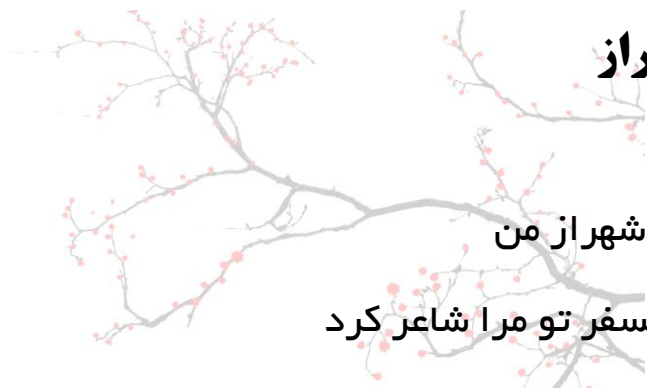
چه گوارای وجودم را یافتم

و سلاح خودکارم

نشانه رفت به سمت اربانت



شهرآز



ای شهرآز من

اتم‌سفر تو مرا شاعر کرد

مرا از یوغ جهان فارغ کرد

مورفین است هوای تو

مست و سرخوشم از صفای تو

بوی بهار نارنج و شب بوها

عطر تو بوی کودکی‌های من است

تیله بازی در کوچه‌های تو

باغ‌های قصر دشت، بهشت برین زمین است

شهیبر است

عاشقان و عارفان که فخر می‌فروشند به زمان و جهان

و می‌چرخد نام و یادشان دهان به دهان

می‌رسد به گوشم هنوز از زاگرس آوای نغمه‌های نیاکانم

و دراک نگهبان با شکوهت

سینه سپر و گوش به فرمانت

قلمم عاجز است از بیان تو

باید گوش و جان داد به شعری از زبان تو



بومرنگ

بومرنگ است زندگی
پرتاب کن
بوم و رنگ است زندگی

نقش بزن



هیچ

درمان در قلب من است نه در معبد، مسجد، کلیسا و کنیسا

منم یک هیچ بی تمهید

تو بگو زندگی

بگو تهدید

راه و چاه مال من است

مهم نیست حکم دادگاه تو

نمی‌ترسم از پادشاه تو

من بنده‌ی سلطان جهانم

یک رودم که به سمت اقیانوس عشق روانم

همین دانم

که هیچ نمی‌دانم

جنگِ زمین

در این جنگِ زمین
پوتین به پاهای شب زده
نشسته‌اند در کمین

تا تور بیندازند بر اقیانوسِ آسمان

و غارت کنند ستاره‌ها را

تا افزوده شود بر تعداد ستاره‌های غصبی روی دوش‌شان



ترجیح

ترجیح دادم

صلح را به مدال جنگ

پرواز را به قفس‌های طلایی

درویشی را به میز قدرت

تک چنار قناعت را به جنگل ثروت



ایسم و ایست

با من از ایسم و ایست ها نگو!

من نمیدانم

برای من از بوی شببوها بگو

از عطر آویشن

نیستم اهل هیچ مکتبی

من میلیشیای مکتبی هستم

که مانیفست آن

بوی باران باشد



مرا از چه می ترسانی؟

مرا از چه می ترسانی؟

از قفس؟ از میله؟

از حبس؟ از پيله؟

از شمشير؟

از زنجير؟

هيچ وقت هيچ را از هيچ چيز ترسان

ترسان! به دوزخ رفته را از آتش سوزان



بهترین عطر جهان

ساده بگویم

دوستت دارم پاییز

ای بنیان‌گذار بهترین عطر جهان

«بوی خاک باران خورده»



لبخندِ چه گوارا

یاد تو به شیرینی لبخندِ چه گوارا
در اولین صبحِ پیروزیِ انقلابِ کوبا



هنرمندنا

هنرمندنا!

خودکار و میکروفن در دست تو

یعنی تیغ در دست زنگی مست

یعنی قتلِ دنیایِ رنگیِ قلب

یعنی محاربه با نور

یعنی مراوده با زور

تحریفِ حقیقت

تخریبِ بصیرت

اما بدان

محکوم به فنایی در قانون طبیعت

یونس در دل نهنگ

تو شب را استعاره‌ای از ظلم می‌دانی

اما در صنعت من

شب آغاز عشق و آزادی ماست

شب خالق نور است

شب امین اشک‌های ما از دل نهنگ یونس است



ابراهیمِ قلب

و این بار اما

گوسفند سیاهِ عقل

قربانی می‌شود

به دست ابراهیمِ قلب



از سماع تا سماء

می‌خندم و می‌رقصم و می‌چرخم
پرده‌های پیله‌ها را می‌درم
در سماعم تا سماء پر می‌زنم



مسئول شب

هر شب هر شب هر شب

مسئول شبم

رمز شب چیست؟

پيله

پروانه

پرواز



نگران نباش ای دوست

نگران نباش ای دوست
هنوز می‌توانی آزاده‌ای بسازی از این برده

بلدی دل خوش باشی با یک فنجان قهوه

بلدی بسازی یک ساز با ملودی پرواز

می‌توانی داس را هلال ماه کنی

کفشت را نثار راه کنی

آسمانت را ستاره‌دار کنی

خود را پادشاه کنی

بر قلمروی جهان خویش

می‌توانی راحت بخوابی در آغوش جنگ

تن به صد تن بجنگی بتازی به دشمن

بترسد بلرزد از غرش نگاهت

بلدی یک بزم با خدای خود برپا کنی

سایه‌ات را همدم شب‌ها کنی

پس نگران نباش ای دوست

آسمان‌ها مال توست

حتی در این زندان زمینی

لحظه

در این جهان پر از رمز و راز
هر لحظه اشارتیست به رستاخیز
به آغاز

هر دم یعنی حضور
و هر دم بازدم یعنی طلوع





سفر ادامه دارد...